

نه در باره هم، که با هم سخن گوئیم!

- دیالوگ پیرامون مسأله ملی در ایران -

ناصر ایرانیپور

اشاره:



با رشد خودآگاهی ملی و تعمیق مطالبات ملیتهای ایران در جهت رفع انقیاد ملی و فرهنگی، طیفها و سازمانهای ملی - منطقه‌ای مختلفی بوجود آمده‌اند. به نظر می‌رسد که این روند همچنان ادامه داشته باشد. اگر تا مقطع انقلاب ۵۷ تنها جریان ملی - منطقه‌ای حزب دمکرات کردستان ایران بود و کمی پس از آن سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومله) به آن پیوست، اکنون قریب ۳۰ سازمان غیرسراسری برای ستم‌زدایی و جلب افکار عمومی مناطق بومی - ملی خود در این راستا فعالیت می‌کنند.

همزاد با این فرآیند و تحول فکری، سیاسی، تشکیلاتی یک نوع انقطاع مرادوهای (communication)، یک نوع رکود در گفت و شنود و تبادل اندیشه بین روشنفکران ملیتهای مختلف ایران قابل رؤیت است.

این امر دوسویه است: از یک سو بسیاری از صاحب‌نظران فارس‌زبان و مرکزگرا و «ناسیونالیست» حتی حاضر نیستند، در جلساتی شرکت کنند که نمایندگان فکری ملیتهای ایران در آن حضور دارند. کتب و مقالاتی هم که از سوی آنها انتشار می‌یابد، مخاطبانشان در آنها نه طرف مقابل (سرآمدان و نمایندگان فکری ملیتها)، که «خودیها» هستند. این امر به ویژه در مورد آن دسته از نویسندگان و صاحب‌نظران راستگرای «پان‌ایرانیست» صدق می‌کند که خود را «ناسیونالیست» و «ملی‌گرا» می‌خوانند و مخالفان خود در طیف ملیتهای ایران را «تجزیه طلب» و «منطقه‌گرا»، خطاب و هشدارهای این دسته بیشتر رو به حاکمیت سیاسی کنونی ایران است و نگرانی و دلمشغولی آنها «تقسیم ایران» و «توطئه بیگانگان و همسایه» می‌باشد و نه مثلاً تبعیض و سرکوب «اقوام» ایران. اکثر آنها اگر اعتقاد به مشکلی هم داشته باشند، آن را نه ناسیونالیسم قومی حاکم، نه ستمها و ساختارهای تبعیض‌آمیز تاکنونی، بلکه «اقوام» و «بیگانگان» می‌بینند و قلمداد می‌کنند. آنها تصور می‌کنند که به قول صاحب‌نظری با حذف صورت مسئله، خود مسئله از بین می‌رود. حال این رویکرد از روی اعتقادات شوونیستی و مصالحی که در آن می‌بینند باشد و یا به جهت شناخت ناکافی و نادرست آنها در مورد ماهیت مسأله ملی در ایران، تغییری در مخرب بودن پیامد آن بوجود نمی‌آورد. البته از سویی دیگر خطابه روشنفکران ملیتهای غیرفارس ایران هم بیشتر رو به درون است و نه به روشنفکران و جامعه فارس‌زبان ایران. چنین وضعیتی عواقب ناگواری برای همه ما در آینده در پی خواهد داشت. لذا همه ما به جای اینکه در باره همدیگر سخن گوئیم، شایسته است که با هم در دیالوگ باشیم. ما چنانچه اعتقادی به حل معضل از راه قهرآمیز و خشونت‌بار



نداریم، آلت‌رناتیوی غیر از گفت‌و شنود پیش رو نیست. این گفت‌و شنود باید رودررو و با صراحت و بدون پیش‌شرط باشد.

در این راستا «انجمن پژوهشگران ایران» در دسامبر ۲۰۰۶ کنفرانسی را در شهر کلن آلمان برگزار نمود که من نیز در آن بعنوان شنونده شرکت نمودم. در این اثنا دو نامه برای آقای دکتر لاجوردی، مسئول تشکل نامبرده نوشتم. از آنجا که نکات مورد بحث در نامه مسائل میرم مردمان می‌باشند و به ویژه به خاطر اینکه نامه‌ها سبک دیالوگی و غیرتجربیدی و سهولت‌الفهم داشتند، چند نفر از دوستان که نامه‌های مزبور را رؤیت نموده بودند، توصیه نمودند که آنها را منتشر نمایم. به همین جهت آنها را در اینجا در اختیار مراجعه‌کنندگان قرار می‌دهم، به این امید که گام کوچکی باشد برای آغاز گفتگوهای جدی حول مسائل آینده جامعه‌مان، چه که فردا یقیناً برای آن دیر خواهد بود.

پیشاپیش از خوانندگان سطور ذیل دعوت می‌شود، نظرات خود را در این ارتباط به آدرس ذیل برای نگارنده ارسال فرمایند:

pey@iran-federal.com

«تمرکززدایی، فدرالیسم، ...؟!»
در روزهای ۹ و ۱۰ دسامبر ۲۰۰۶ در کلن
خطاب به مسئول «انجمن پژوهشگران ایران»، برگزارکننده کنفرانس

نامه نخست:

آقای دکتر لاجوردی محترم،

مصاحبه «دویچه وله» را با شما ملاحظه نمودم. دست شما درد نکند. این مصاحبه شما بسان مقاله محوری تان در سایت «انجمن پژوهشگران ایران» حاوی نکات درست و اصولی بود. اما نکته‌ای که در تمام آنها، و از جمله اطلاعیه مربوط به کنفرانس حاضر، نظرم را جلب کرد، تأکید بیش از حد شما روی مقولاتی چون «تمامیت ارضی» و «وحدت و یکپارچگی ایران» می‌باشد. ضمن ارج نهادن به نظریات شما، اجازه می‌خواهم خدمتتان عرض کنم که از نظر من خود این واژه‌ها از یک نگرش تمرکزگرایانه حکایت می‌کنند. اتفاقاً «ناسیونالیسم قومی» حاکم و شوونیستها (به ویژه در صفوف سلطنت طلبها) از همین زاویه و با همین حربه است که به مصاف با ملیتهای غیرفارسی ایرانی می‌روند. شما که در راه گسترش دمکراتیسم و دیالوگ بین روشنفکران ایرانی متعلق به ملیتهای مختلف تلاش می‌کنید، و من به سهم خود از این بابت از شما ممنونم، علی‌القاعده نباید پیش شرط دیگری، غیر از اراده مردمی قائل شوید. و تن دادن به اراده مردمی در جامعه برخوردار از بافت متنوع قومی - ملی

تمامیت ارضی را نه به یک پیش شرط، بلکه به حاصل یک توافق

تبدیل خواهد نمود.

آقای دکتر لاجوردی محترم، می‌دانم نظر شما، چون اکثریت روشنفکران فارس‌زبان غیرچپ، در این ارتباط با من متفاوت است (و شاید خود این امر هم که چه کسانی شیفته تمامیت ارضی هستند و چه کسانی اساساً تمایل شنیدن آن را هم ندارند، چه رسد به اینکه خود، آن را مطرح سازند و به آن متعهد شوند، تفحص و تحلیل جالبی بدست بدهد)، با این وجود، صراحت و صداقت و ادب ایجاب می‌کند که شما را در جریان نظریات شخصی خود قرار بدهم.

در همین راستا ذیلاً بخشهایی از نطقی را با اندکی تغییرات برایتان بازنویسی می‌کنم که چندی پیش در کنفرانسی در ارتباطی مشابه ایراد نمودم.

در ضمن همانطور که در میل قبلی ام خدمت شما نوشتم، بنده مقالاتی را در خصوص مقولات مختلف مرتبط به مسئله قدرت سیاسی در کشور چندملیتی ترجمه یا نگاهشتم که در صورت تمایل آنها را برایتان ارسال خواهم نمود.

از توجه شما سپاسگزارم.

ناصر ایرانپور

- روزنامه نگار و مترجم -

۸ دسامبر ۲۰۰۶

در راه تبیین اولویتها و مضامین نو

ناصر ایرانیپور

تمامیت ارضی نباید علی القاعده دغدغه و مسأله ما باشد. آنچه که باید برای هر انسان دمکرات اولویت داشته باشد، آن نظام سیاسی - اجتماعی است که در جامعه برقرار است و یا برای ایجاد آن تلاش می کند، بدین معنی که باید در ارتباط با استقلال ملیتهای ایرانی تأکید داشت که **آنها حق و شایستگی این را دارند که در صورت تمایل از قواره سیاسی خاص و مستقل خود برخوردار باشند**، آنهم به اعتبار اراده سیاسی و مبارزه طولانی خود آنها برای دستیابی به رفع ستم ملی. اما باید در همان حال تصریح نمود که آنها بهره گیری از این حق و دستیابی به دولت ملی را برای پاسخ به یک نیاز و معضل معین و برای نیل به یک نظام سیاسی مشخص در منطقه خود بر اساس سروری ملی، عدالت، پیشرفت و دمکراسی (تسهیمی و توافقی) می خواهند. لذا برای آنها استقلال هدف اصلی نبوده، بلکه وسیله ای است برای نیل به اهداف برشمرده. و چنانچه آنها در چهارچوب ایران به این اهداف برسند، یقین دارم، ره جدایی در پیش نخواهند گرفت. لذا تأکیدی هم بر «تمامیت ارضی» لازم نیست. اما چنانچه آنها به این نتیجه برسند که این آرزوها در چارچوب مرزهای کنونی دست یافتنی نیستند، راهی جز جدایی و تشکیل دولت ملی در پیش نخواهند گرفت. این را باید با صراحت تام گفت.

این استراتژی یعنی مطرح و محوری نمودن مضامین و محتوای مطالبات دمکراتیک به جای تأکید بر تمامیت ارضی و مقدس شمردن خاک که در بین روشنفکران ملیتهای ایرانی طنین ناخوشایند و بار منفی دارد. اندیشه ناظر بر این رویکرد این می باشد که آنها آماده نیستند زیر چتر حکومتها و دولتهای تک ساختی و تک صدایی تاکنونی، بدون برخورداری از همه پارادایمهای نامبرده زندگی کنند. آنها آماده نیستند در کشوری زندگی کنند که نظام سیاسی آن بر اساس «یک ملت (فارس) - یک دولت (فارس)»، ناسیونالیسم، شوونیسم و تبعیضات متعدد ملی، قومی، فرهنگی، اقتصادی، مذهبی ... بنا شده باشد.

آری، «تمامیت ارضی» نباید برای هیچ انسان دمکرات و غیر ناسیونالیست و غیر شوونیستی مقدس و قابل دفاع باشد. آنچه برای ما سعادت آور، مقدس و قابل دفاع است، خاک نیست، بلکه ارزشهای انسانی آزادی، عدالت و پیشرفت است. لذا به اعتقاد من **اگر این آماجها و آرزوها در یک نظام فدرال قابل دستیابی باشند، ملیتهای داخل ایران هیچ ضرورتی برای طرح خواست استقلال نخواهند داشت**. برعکس این استدلال هم صادق است: اگر آنها به این مطالبات برحق نرسند، ضرورتی به سوگند خوردن به تمامیت ارضی کشور نمی بینند. بر اساس منشور سازمان ملل، افراد و جوامع تنها در مقابل آن نظامهای دولتی متعهد هستند که در آنها از حقوق و آزادیهای کامل در تمام عرصه ها برخوردار باشند.

کوتاه سخن: امر پابرجاماندن وحدت ایران به چگونگی تعامل با مسئله ملی در ایران ارتباط بلاواسطه دارد. اما چنین به نظر می رسد که بخشی از روشنفکران و صاحب نظران مرکز گرا و شوونیسم زده (که الزاماً فارس زبان نیستند و در بین ملیتهای ایرانی غیر فارس، چون کرد و آذری، هم از قماش آنها کم نیستند) این منطق ساده فوق الذکر را که در این سیاهه با فرمول بندیهای متفاوت بارها تکرار شده، هنوز درک نکرده اند؛ درک نکرده اند که این آنان هستند که باید اثبات کنند که در نظام آینده بر ملیتهای ایرانی غیر فارس آن نمی رود که در گذشته رفته است؛ درک نکرده اند که آنها هستند که باید ثابت کنند که چنانچه ملت و قوم و خلقی از ایران جدا شود، از لحاظ برخورداری از آزادی، عدالت، رفاه و پیشرفت به نسبت آنچه که آنها عرضه می کنند، متضرر خواهد شد و به همین دلیل به سودش است که داوطلبانه در چهارچوب ایران بماند، و بالاخره درک نکرده اند که این ملیتهای غیر فارس ایران نیستند که باید برای

حضراتی که خود را به تنهایی صاحب‌خانه می‌دانند، سوگند پایبندی به پابرجا نگهداشتن ابدی این خانه یاد کنند، بلکه خود آنان هستند که باید بعنوان یکی از چندین طرف سیاسی و قومی ایران به جای سوگند به «وحدت» خاک و ارض، سوگند وفاداری و پایبندی به معیارهای انسانی، رعایت عدالت و برابری در همه شئون اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، زبانی و به ویژه سوگند عدم توسل به زور و خشونت و تانک و توپ و ترور در برخورد با ملیتهای ایران در صورت بروز اختلاف یاد و با اندیشه‌های «ملت‌سازی» شووینیستی و فاشیستی نوع محمود افشارها وداع کنند؛ آنها باید درک کنند که خود آنها و به ویژه «دکترین صاحب‌خانگی» آنهاست که بخشی از مشکل و منشأ بحران موجود می‌باشند، دکترینی که ملغمه‌ای است از ملی‌گرایی افراطی قومی فارس که البته منادیان و مبلغان آن الزاماً فارس نیستند، با این وصف باید آنها را شووینیست نامید (یک دولت، یک ملت، یک فرهنگ، یک زبان)، تشیع (یک دین، یک مذهب، یک فرقه) و سلطنت (یک پادشاه، یک سطح سیاسی - دولتی، یک کانون قدرت). آنچه این سه مؤلفه ناسیونالیسم، کلریکالیسم و مونارشسیسم سنخ ایرانی را به هم پیوند داده است تبعیض، اقتدارستایی، تمرکزگرایی و استبدادسالاری می‌باشد. باری، اینان مختصات اصلی شووینیسم گونه «ایرانی» می‌باشند که در پیوند با مسأله‌ی ملی در ایران نمی‌توان به آن بی‌توجه ماند و به چالش نکشید. [این پاراگراف پس از ویرایش جدید برای انتشار در سایتهای انترنی به متن نامه اضافه گردید.]

در هر حال من در ارتباط با ایران دستیابی به برابری حقوقی در همه عرصه‌های برشمرده را در یک نظام دمکراتیک و فدرال و سکولار قابل تحقق می‌دانم، نظامی که بر بستر یک تمرکززدایی وسیع، تأمین و تضمین‌کننده

- (۱) **رفع ستم ملی** و نابرابریهای بی‌شمار موجود،
- (۲) دستیابی به امکانات و مکانیسمهای **پیشرفت** همه‌جانبه مناطق مسکونی ملیتهای ایرانی،
- (۳) **عدالت** اجتماعی، فرهنگی، زبانی، جنسی در همه ایران و همچنین
- (۴) آزادی و **دمکراسی** تسهیمی و مذاکره‌ای

می‌باشد.

این مهم از طریق دستیابی به مکانیسمها و اصول ذیل قابل تحقق است:

- (۱) تمرکززدایی کامل سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و تأمین و تضمین استقلال عمل داخلی در هر یک از مناطق ملیتهای ایران در چهارچوب کشور فدرال ایران،
- (۲) غیرمیلیتاریزه کردن تمامی آن مناطق؛ در چنین حالتی طرفدار این هستم که برای انحلال کامل ارتش فعالیت کنیم، اگر نمی‌خواهیم این مناطق از آرایش نظامی خود برخوردار باشند،
- (۳) تشکیل و تضمین استقلال قوه سه گانه مقننه، قضائیه، اجرائیه در گستره ایران و در ایالتها،
- (۴) ایالتی کردن کامل ارگانهای انتظامی و امنیتی،
- (۵) برخوردار کردن این مناطق از منابع مالی کافی با عنایت به الف) درجه عقب‌ماندگی و ب) نفوس آنها،
- (۶) جدایی کامل دین و ایدئولوژی از دولت و سکولاریزه کردن بافت دولتی، مضامین دروس و نظام آموزشی و حقوق قضایی (کیفری، مدنی، اداری، کاری)،
- (۷) رسمیت یافتن همه زبانهای ایرانی، اعم از فارسی، کردی، آذری، بلوچی، ترکمنی و عربی در همه عرصه کشور و در اختیار قرار دادن امکانات دولتی کامل برای آموزش این زبانها؛ زبان رسمی هر منطقه و ایالتی باید زبان اکثریت ساکنان آن باشد،
- (۸) تضمین خودمختاری و فدرالیسم در قانون اساسی،
- (۹) تضمین سازمانهای بین‌المللی برای مصون ماندن از تهاجم احتمالی دولت مرکزی به ساختارهای دولتی این مناطق،
- (۱۰) مشارکت در کابینه دولتی و ارگانهای فدرال (وزارتخانه‌ها، ادارات فدرال، سفارتخانه‌ها) به نسبت جمعیت،
- (۱۱) برخورداری از حق و تو در ارگان مشترک ایالتها در سطح فدرال،

- (۱۲) برخورداری مناطق از ارگانهای دولتی سراسری فدرال،
 (۱۳) تضمین استقلال و از انحصار دولت در آوردن رسانه‌های همگانی و بازسازی نوین آن بر اساس ایالتها و داده‌های اتنیکی،
 (۱۴) تضمین برابری زن و مرد، ...

آری، تحقق و تضمین این اصول است که باید برای ما اولویت و ارجحیت داشته باشد، و نه تمامیت ارضی. به عبارتی دیگر تحقق‌پذیری این اصول از نظر روشنفکران ملیتهای غیرفارس ایران باید شرط ماندن آنها در کشور ایران باشد.

به منظور تفهیم این رویکرد شاید بهتر باشد که همزیستی و حیات مشترک ملیتها را با همزیستی زوجین و ادامه زندگی مشترک زن و مرد مقایسه کنیم. زندگی به ما می‌آموزد که نه تشکیل زندگی مشترک و یا ادامه آن بدون قول و قرار و شرایط لازم ممکن است و نه جدایی. به عبارتی دیگر نه نفس ادامه همزیستی به خودی خود درست است و نه پایان دادن به آن. در شرایطی این صحیح است و در شرایطی آن.

لذا پاسخ قطعی روشنفکران غیرفارس به سوال اساسی «تمامیت ارضی، آری یا نه؟» منوط به پاسخ به پرسشهای ذیل است:

- (۱) تا چه اندازه در نظام سیاسی آینده ستم ملی رفع خواهد گردید؟
- (۲) تا چه اندازه آنها خواهند توانست در مورد سرنوشت سیاسی خود تصمیم بگیرند و نظام سیاسی در مناطق خود را خود سازماندهی و ساماندهی کنند؟
- (۳) تا چه اندازه در تصمیم‌گیریهای دولت مرکزی و به ویژه در قانونگذاری مجلس فدرال سهم خواهند بود؟
- (۴) چه حق و تویی خواهند داشت؟
- (۵) از چه امکانات مالی برخوردار خواهند بود؟
- (۶) چه ارگانی، با چه بافت و مکانیسمی، در مورد اختلافات دولت فدرال و دولتهای ایالتی داوری خواهد کرد؟
- (۷) ارتش و نیروهای امنیتی چه نقشی خواهند داشت؟

پاسخ مقتضی به پرسش مطرح شده را دست آخر مردم هر یک از مناطق بطور جداگانه **پس** از ارزیابی پارادایمهای فوق در یک فرآیند خواهند داد **و نه قبل از آن**.

البته دسته‌ای از صاحب‌نظران در بین ملیتهای ایرانی غیرفارس (به ویژه آذری) طرح خواست استقلال خود (آذربایجان) و رد فدرالیسم را به این امر برمی‌گردانند که به عقیده آنها رفع ستم ملی در فدرالیسم قابل تحقق نیست. به اعتقاد من، این برداشت اشتباه است. هیچکدام از ملیتهای داخل سوئیس، اسپانیا و کانادا تحت ستم ملی قرار نمی‌گیرند. اگر در کانادا یا اسپانیا با این وجود نیروهای سیاسی وجود دارند که خواهان استقلال هستند، الزاماً این امر نباید ارتباطی به ستم ملی داشته باشد. اگر دو یا چند ملیت نخواهند در چهارچوب یک نظام سیاسی واحد زندگی کنند، الزاماً نشانه این نیست که یکی یا بخشی از آنها سرکوب شده‌اند. اتفاقاً برعکس، ممکن است اتفاق بیافتد که ملیتی به دلیل اینکه وضعیت اقتصادی و مالی بهتری دارد و نخواهد ملیت دیگری را از آن بهرمنند سازد (اسپانیا)، و یا تمایزات اتنیکی و مذهبی آنها چنان عمیق باشند که همزیستی صلح‌آمیز آنها دشوار گردد (ایرلند)، آنها بخواهند از هم جدا شوند.

علاوه بر این به تجربه دولتهای ملی امروز توجه کنیم. حتی نیرومندترین آنها در جهان گلوبالیزه و به هم پیوسته و تک اقتصادی قدرت رویارویی با مسائل بزرگ جهان را ندارند، لذا متحد می‌شوند، از ناسیونالیسم روزبروز بیشتر دوری می‌جویند، مرزها را بین خود برمی‌دارند، بازار مشترک ایجاد می‌کنند، نظام حقوقی و سیاسی مشترک ایجاد می‌کنند، ارتش مشترک تشکیل می‌دهند، یک سیاست خارجی مشترک را دنبال می‌کنند، ارگانهای قانونگذاری و قضایی مشترک بوجود می‌آورند...، آنها بعد از این همه جنگ و ستیز با هم. آیا ما باید به هر قیمتی، خارج از عملی بودن یا

نبودن آن، تجربه تشکیل دولت ملی را کسب کنیم، تا بعد به این نتیجه برسیم که درست‌تر آن است که در هم جذب و ادغام شویم و اتحادیه یا کنفدراسیون ملتهای آسیا را بوجود آوریم؟ آیا تحقق این حق از هم اکنون و از سکوی فدرالیسم میسرتر و کم‌هزینه‌تر نیست؟

چند پرسش فرضی: آیا ما بیشتر متمایلیم شهروند یک کشور تک ملتی چون کشورهای عربی باشیم که در آنها هر چند از ستم ملی خبری نیست، اما به همان اندازه نه از عدالت خبر چندانی است، نه از پیشرفت و نه از دموکراسی، یا تبعه کشوری چند ملیتی چون سوئیس یا بلژیک؟ یقیناً در این حالت یکی از این دو کشور دموکراتیک را برمی‌گزینیم.

لذا هرچند تلاش برای دستیابی به استقلال آذربایجان، ... را یک حق طبیعی و خدشه‌ناپذیر می‌دانم، اما طرح و یا بهره‌گیری از آن را به دلایل فوق صحیح نمی‌دانم. در همان حال زیر شرط تمامیت ارضی را هم چون **چک** **سفیاد** برای کسی امضا نخواهم کرد، بلکه تلاش خواهم کرد آن را منوط و مشروط به تأمین خواسته‌های فوق‌الذکر نمایم. همچون خواسته‌هایی هم تنها در یک نظام غیرمتمرکز، فدرال، دموکرات و سکولار تأمین خواهند شد.

در سال ۱۹۷۹ حکومت اسلامی ایران با فراندوم «جمهوری اسلامی، آری یا نه؟» درصدد برآمد تا نظام سیاسی آینده ایران را مشخص نماید. نمایندگان سازمانهای سیاسی کردستان به تهران رفتند و از سران وقت حکومت تهران خواستند، مشخص کنند که تکلیف خواسته‌های مردم کردستان در نظام آینده چه خواهد شد. نمایندگان مزبور پاسخ مشخصی نگرفتند، لذا گفتند که «چون ما ماهیت نظام آینده را به ویژه در ارتباط با مردم کردستان نمی‌توانیم از همین اکنون معین کنیم، از شرکت در انتخابات خودداری می‌ورزیم، لذا نه به آن رأی منفی می‌دهیم و نه مثبت، چرا که اساساً نمی‌دانیم به چه رأی بدهیم.»

تجربه ثابت کرد که آنها درست‌ترین تصمیم را گرفتند. همین امر در ارتباط با بحث امروز ما هم صدق می‌کند.

نامه دوم:

آقای دکتر لاجوردی گرامی،

سلام و خسته نباشید.

بنده مایلیم باری دیگر از دعوت و زحمات شما و همکاران گرامی‌تان بسیار بسیار سپاسگزاری نمایم. امیدوارم در آینده نیز - با وصف مشکلاتی که شما با صداقت و صراحت به آنها اشاره فرمودید - شاهد همایشهای مشابه باشیم. من از سخنرانیهای سخنرانان بهره بسیار بردم. یقین دارم که حضار دیگر هم از آن بی‌بهره نبوده‌اند. من همچنین از آشنایی با شما بسیار خرسندم. اجازه بدهید که ذیلاً ملاحظاتی را خدمتتان عرض نمایم:

پشتکار شما را بسیار می‌ستایم. من تا اندازه‌ای می‌دانم که برگزاری همچون مراسمی چقدر انرژی‌بردار، وقت‌گیر، پرهزینه، ... است و لازمه‌اش داشتن اعصابی قوی. همچنین سبک کار شما بسیار تحسین‌برانگیز است. همانطور که حضوری هم خدمت‌تان عرض نمودم، برداشت من این بود که شما برای وصل کردن آمده‌اید و نه برای فصل کردن. با وجود اینکه خودتان یک نظر منسجم سیاسی دارید و این احتمالاً با اعتقادات بسیاری از دعوت‌شدگان نامتقارن بود، مع‌الوصف آگاهانه تلاش کردید که آنها هم امکان بروز یابند و در پروسه دموکراتیک دیالوگ کانالیزه شوند. با پایبندی به اصل درست «با پاک کردن صورت مسئله، اصل مسئله از بین نمی‌رود» گامی با ارزش در راستای ایجاد گفتگو بین اندیشوران در این حوزه نهادید. و این تمرینی ارزشمند خواهد بود برای فردای میهن‌مان. ما از چنین میزگردهایی کم داشته‌ایم، همواره به تنهایی به قاضی رفته‌ایم، آن

هم با تمدن و سنت دولتمداری که مدعی هستیم، چندین هزار سال از آن می‌گذرد. ما بیش از این که با هم سخن بگوییم، در باره هم سخن می‌گوییم. همین امر باعث شده که بسیار کم در مورد یکدیگر بدانیم. کار و سبک کار شما کمک بزرگی است به شناساندن این کاستی، گامی است در جهت برطرف کردن آن. لذا دستتان درد نکند.

به عقیده من بد نخواهد بود اگر در سایت تان فرومی را به اظهار نظر حاضرین در مورد شیوه کار و همچنین در مورد مسائل مطروحه در آن تحت نام مثلاً «نظرها در پس کنفرانس "تمرکزذایی، فدرالیسم، ...؟"» اختصاص بدهید، تا علاوه بر سخنرانانی که متن نطقشان را برای انتشار در اختیار شما قرار می‌دهند، دیگر شرکت‌کنندگان و همچنین کسانی که در انترنت آن را دنبال می‌کردند، امکان اظهار نظر و شرکت در مباحثات را داشته باشند.

همچنین در این سیاهه نظرات خود را در ارتباط با چند مقوله مطروحه در جلسه خدمت شما عرض می‌نمایم:

۱. جدال بر سر مفاهیم یا نابرابریها؟

آنجا بعضی از حضار اصرار داشتند که از کاربرد مفاهیم «ملل ایران»، «ملیتهای ایران» که مثلاً برای اینکه گویا «شبهه» ایجاد می‌کنند، پرهیز کنیم، درحالیکه خودشان از کاربرد مفهوم «ملت ایران» به جای «مردم ایران» خسته نمی‌شدند. و این درحالیست که هیچکدام از سخنرانان قادر نگردید استدلال کند که چرا کاربرد «ملت ایران» صحیح است. من آنجا تلاش کردم، در چند جمله استدلال کنم که هیچ تعریف علمی قابل استنادی برای این مفهوم نمی‌توان یافت. آیا ایران یک «ملت فرهنگی» است، یعنی از آحاد برخوردار از یک زبان، فرهنگ و تاریخ واحد تشکیل شده است؟ مطلقاً نه. آیا ایران یک «ملت مدنی» است، یعنی از شهروندان برابر و آزاد تشکیل شده است؟ این هم مطلقاً نه. آیا هویت مشترک ما زبان فارسی است؟ البته که نیست. مذهب شیعه است؟ این هم نمی‌تواند باشد. آری، واقعاً ایران ملت نیست. اساساً ملت پدیده‌ای وارداتی از فرانسه است. حتی در فرانسه هم این روند کاملاً موفق نبوده است، چرا که این «دولت - ملت» از همان ابتدای تشکیل خود از شهروندان برابر تشکیل نگردید: زبان فرانسوی تنها زبان پاریس و حومه بود؛ گسترش این زبان و این بینش با ریختن خونهای بیشماری میسر گردید (جنگ با فدرالیستها). هنوز هم که هنوز است، با وجود دمکراسی و آزادی، مسئله کورزیک را نتوانسته‌اند حل کنند.

آری، ما چنین معجونی را از فرانسه وارد کردیم و آن را تازه، هم دیر و هم نادرست پیاده کردیم. نتیجه‌اش این شد که جنبشهای ملی - قومی در ایران روز به روز نیرومندتر می‌شدند. اتفاقاً همان آنانی که خواستند این به اصطلاح «ملت ایران» را بسازند، چنین وضعیتی را بوجود آورده‌اند. به قول آقای دکتر فاروقی، قبل از اختراع «ملت ایران» مشکلی به نام ملت و اقوام نداشتیم.

در این مباحث اصطلاحات «شوونینسم»، «ستم ملی»، «تبعیض قومی» جدل‌برانگیزترین مقولات و واژگان هستند، حتی بسیاری از فارس‌زبانها و غیرفارس‌زبانهای آسیمیله و کاسه داغ‌تر از آش شده از آن درک شخصی و اخلاقی دارند و به محض شنیدن آنها آزرده خاطر می‌شوند و می‌گویند که «اینها اختراع چپ‌ها»، «توطئه بیگانگان»، «کشف نخبگان قومی»، «بدهمی مفاهیم اجتماعی» و از این قبیل می‌باشند، و «در ایران حکومت است که این تبعیضات را اعمال می‌کند و نه فارسها»، تأکید می‌کنند که «بسیاری از سردمداران دولت شاهنشاهی و جمهوری اسلامی از قومیتها(ی غیرفارس) بوده‌اند» و «در ایران بر همه ظلم رفته: بر فارس و گُرد و ترک و بلوچ، ...».

آنانی که به این مقولات حساسیت دارند در نظر نمی‌گیرند که همه این اصطلاحات، واژگان رایج و تعریف شده در مباحث جامعه‌شناسی می‌باشند. مگر نه این است که ناسیونالیسم غالب و تبعیض قومی را شوونینسم می‌نامند؟ اگر این دوستان کاربرد اصطلاح مثلاً «تبعیض قومی» را در نمی‌تابند، لطفاً بگویند اگر به میلیونها انسان گفته شود که «تو اجازه نام نهادن فرزندان را از میان نامهای زبان و فرهنگ خودت نداری، اجازه نداری که خیابانها و اماکن خود را به زبان خودت و از میان نامهای خودت برگزینی، اجازه نداری که زبان مادری‌ات را فرابگیری و موظف هستی، زبان مرا بیاموزی و با آن بعدها زبان انگلیسی و

عربی را»، اگر به وی بگویند «متون رادیو و تلویزیون تو را من تعیین می‌کنم و ادیب تو، شاعر تو، اندیشمند و دانشمند تو، و هر آن کس که از حقوق و فرهنگ تو دفاع می‌کند، جایش در این کشور نیست و در بهترین حالت باید حبس و زندان نصیبش شود»، اگر به وی بگویند «از منابع مالی که از جمله مال توست، مال فرزندان توست، تنها برای اعتلای زبان و فرهنگ و اقتصاد خودم استفاده می‌کنم و سهم تو از آن سربازخانه و توپ و تانک و زندان است»، اگر به وی گفته شود که «من هستم که فرماندار و شهردار و نماینده و رئیس تمام ادارات تو را معین می‌کنم و در مقابل، تو هستی که باید بخش عظیم نیروی کار ارزان مرا تأمین کنی و برای این هم باید جلای وطن کنی و به شهرهای بزرگ و دور و نزدیک کشور بروی، چون در سرزمین و منطقه و استان تو کارخانه درست و حسابی نمی‌تواند وجود داشته باشد»، اگر به وی فهمانده شود که «من تو را فقط آن هنگام می‌پذیرم که بهتر از من زبان مرا فراگیری، در راستای سیاستهای سرکوبگرانه و آسیمیلیستی و استعمارگرانه من گام برداری»، اگر به وی گفته شود «من "ملی" هستم و زبان من "اصلی"، ولی تو "قومی" هستی و زبانت "محلی"»، آری، اگر در جامعه‌ای به میلیونها انسان چنین گفته شود و چنین عمل شود، آن را چه می‌نامند؟ لطفاً این آقایان و خانمها بگویند که تبعیض به دلیل تعلق داشتن به یک قوم و مذهب معین چه نامیده می‌شود؟

می‌دانیم که اکثریت کردها در ایران سنی هستند. آیا اگر صرفاً به این دلیل به آنها گفته شود که آنها تنها شایستگی مغلوب شدن و محکوم شدن دارند و حتی لیاقت یک وزیر را هم ندارند، آنرا چیزی جز شووینیسیم و حتی فاشیسم می‌توانیم بنامیم؟ تبعیضات قانونی و ثبت شده فوق به همه آنانی می‌رود که از دو مشخصه فارسی بودن و یا شیعه بودن (یعنی از تنها پایه‌های هویت‌شناسانه این به اصطلاح «ملت ایران») برخوردار نباشند. برعکس این هم صادق است: اگر شخصی از دو مشخصه فوق برخوردار باشد، هیچکدام از تبعیضات برشمرده فوق را نخواهد دید. واضح تر بگویم: اگر من، فارسی‌زبان باشم و شیعه، اصلاً با همچون ناملایماتی روبرو نمی‌شوم. اما اگر مثلاً کُرد باشم و اما شیعه، بخشی از آنها را به هر حال خواهم دید، مشروط بر اینکه فارس بشوم و اثری از کُرد بودنم باقی نماند. اما وای به حال، چنانچه کُرد باشم، شیعه نباشم و از شهری چون مهاباد آمده باشم. لذا آنان که سفسطه می‌کنند و می‌فرمایند که «به همه ما ظلم شده، دیکتاتوری مشکل ماست» مغلطه می‌کنند.

البته که بزرگترین مشکل ما دیکتاتوری است، اما این امر به خودی‌خود همه چیز را بیان نمی‌کند و اگر در همچون بحثی به میان آورده شود، اتفاقاً تنها برای رد گم کردن است و بس. ستم و تبعیض قومی، جنسی و طبقاتی را نه الزاماً دیکتاتوری بوجود می‌آورد و نه با از بین رفتن دیکتاتوری و روی کار آمدن دموکراسی رفع می‌گردند (این مسئله را پایین تر بیشتر توضیح خواهم داد).

آقای دکتر لاجوردی، این حقیقت دارد که در جامعه دیکتاتورزده ما شمای فارس همان دردها را دارید که مثلاً من کُرد دارم. اما آیا همه دردهایی را که من دارم شما هم دارید؟ شما به مانند من به خاطر ابراز عقیده شخصی یا حبس می‌شوید و یا مجبور می‌گردید میهن را ترک کنید. اما آیا شما از تحصیل به زبان شیرین فارسی محروم شده‌اید؟ کسی به شما گفته که شما اجازه ندارید نام فرزندانان را از میان نامهای اصیل فارسی انتخاب کنید؟ آیا کسی به شما گفته که شما می‌توانید در دانشگاههای ایران اسپانیولی، چینی، ژاپنی، روسی، عربی، ... بخوانید، اما اجازه ندارید که ادبیات فارسی را تحصیل کنید؟ آری، از این نمونه‌ها فراوانند. و این ناعدالتیهاست که «ستم ملی» یا «شووینیسیم» خوانده می‌شود.

و اما - همانطور که آنجا نیز گفتم - وجود «شووینیسیم فارس» به معنی «فارس شووینیسیت» نیست. هر کسی هم چنین گوید یا اندیشد، خود تفکر فاشیستی دارد. «شووینیسیم فارس» یک نگرش است، یک بینش است که در ایران پایه ساخت و پرداخت «دولت - ملت» قرار گرفته است. به هر حال مقصود این نیست که هر فارسی یا هر پارس‌زبانی چنین نگرشی دارد و به همین اعتبار شووینیسیت است. به عقیده من اکثریت قریب به اتفاق مردم فارس‌زبان، بخش بسیار بزرگی از اندیشمندانش - به ویژه چنانچه برای آنها این مسئله تفهیم گردد - نه تنها ضد شووینیسیمی هستند که به نام آنها بر مردم غیرفارس زبان اعمال می‌شود، بلکه حتی به مانند اکثریت قریب به اتفاق چپ‌ها و دمکراتهای ایرانی در کنار معارضان شووینیسیم قرار می‌گیرند. حتی من، بدون آنکه فارس باشم و زبان مادری‌ام فارسی باشد، بزرگ اندیشمندان فارس‌زبان را متعلق به خود می‌دانم. آری، شاملو،

سعید سلطانیپور، فروغ فرخزاد، ... از آن من گُرد هستند و بیشتر به من نزدیک هستند، تا مثلاً به داریوش همایون فارس. ارهان پاموک، نویسنده معاصر ترک، اسماعیل بیشکچی، حقوقدان ترک، به من گُرد نزدیکترند، تا به یک ترک ناسیونالیست. من در دامان جنبش چپ و سراسری ایران پرورش یافته‌ام، جنبشی که در عین مبارزه با همه اشکال تبعیض و از جمله ستم ملی، ضمن محترم شمردن حق تعیین سرنوشت انسانها و خلقها، همواره از نزدیکی و همگرایی همه خلقهای ایران دفاع کرده است.

در چنین بحثهایی همواره گفته می‌شود که «قومهای ایران با هم مشکلی نداشته‌اند». البته که چنین است. مگر غیر از این باید باشد. مگر کسی چیزی جز این گفته است. بحث بر سر مقابله با پدیده‌ای است که به جای «ناسیونالیسم قومی فارس» عمداً و به منظور معینی «ناسیونالیسم ایرانی» نام گرفته است. مبارزه ما متوجه بینشهای ارتجاعی است و نه مردم زحمتکش. اتفاقاً این بینشها و کارکردها هستند که ما را از هم جدا می‌کنند و نه ذکر و مبارزه با آنها.

من همواره گفته‌ام و باز هم می‌گویم که از احزاب سیاسی گُردستان ایران (و البته همچنین عراق و ترکیه و سوریه) انتقادات فراوانی داشته‌ام و دارم، اما به یک چیز آنها افتخار می‌ورزم: آن هم این است که آنها هیچگاه در دام ناسیونالیسم نیافتاده‌اند. شما یک جمله از مقالات و برنامه‌های رسمی آنها را نمی‌توانید بیابید که به نوعی منفی در مورد قوم حاکم ایران، فارس، نوشته شده باشند. هیمن و هزار، دو شاعر و نویسنده گُرد که تمام زندگی‌شان را وقف خدمت به گُرد و گُردستان نمودند و نمادهای ادبیات ملی گُرد بشمار می‌روند، همواره به شیرین‌ترین و نیک‌ترین شیوه از زبان فارسی یاد کرده‌اند. حتی هیمن که به خاطر قلم زدن برای سعادت گُرد و ادبیات گُرد آواره عراق شده بود، در آنجا می‌گفت که ما باید زبان نوشتاریمان را نه بر اساس عربی، بلکه بخاطر بسیاری از نزدیکی‌هایی که زبانمان با زبان فارسی دارد، بر اساس این زبان بازسازی کنیم. از این نمونه‌ها بسیار زیادند: چه کسی هست که خدمات بزرگ کامکارها را به موسیقی از جمله فارسی ندیده باشد، چه کسی است که از محمد قاضی بخاطر خدمات بزرگش به ترجمه فارسی به نیکی یاد نکند.

زندگی شخصی خودم بهترین گواه من بوده است: من هیچگاه سخنی، جز سخن شیرین، از مردم عادی فارس زبان ایران در باره گُرد ننشیده‌ام. خود من علاقه وافری را به زبان فارسی داشته‌ام. اما با همه این اوصاف نمی‌توانم و نمی‌خواهم کتمان کنم که در ایران «تبعیض قومی - ملی» بر غیرفارس‌زبانها اعمال شده و می‌شود، همانطور که در آن تبعیض دینی، مذهبی، اعتقادی، جنسی و طبقاتی وجود دارد. آیا اگر بر علیه ظلمی که بر بهائیهای ایران، بر دگراندیشان ایران، بر سنی‌های ایران از سوی حکومت شیعی در ایران در طول ۸۰ سال گذشته رفته است، سخن بگوییم، باید آشفته شویم و بگوییم که «مذاهب ایران با هم مشکلی را نداشته‌اند»؟! حتی من معتقدم که زمان هیتلر هم مردم آلمان مشکلی با یهودیها نداشتند، چه که خود این یهودیها آلمانی بودند. کم هم نبودند کسانی از آلمانیهای غیریهودی که یهودیها را پناه دادند و آنها را مخفی نمودند و با این کار جان خود را به خطر انداختند. آیا با این وصف نمی‌توان گفت که شووینیسیم و فاشیسم آلمانی ۶ میلیون انسان بیدفاع را به قتل رساند؟ آیا روشنفکر آلمانی دل‌آزرده می‌شود و آنرا برضد خود تلقی می‌کند، اگر اصطلاح «فاشیسم آلمانی» را بکار ببریم؟ آیا همین مسئله برای شووینیسیم هم صدق نمی‌کند؟

آری، مبارزه بر علیه شووینیسیم فارس به معنی ستیز با قوم و ملت فارس نبوده و نیست و نمی‌تواند باشد، همانطور که مبارزه بر علیه پاتریالیسم و مردسالاری به معنی مبارزه با مردان نیست. روزی با خانمی حول موضوع حقوق غضب‌شده ملیتهای غیرفارس ایران بحثی داشتم. ایشان هم می‌گفت که «از بکاربردن اصطلاحات تفرقه‌برانگیز دوری جوئیم. دشمن همه ما حکومت است ...» من هم گفتم: «بسیار خوب، اما به شرط آنکه شما هم در مورد تبعیض جنسی چیزی نگوئید و نگوئید که در ایران زن حتی انسان درجه دو هم محسوب نمی‌شود و از سوی مردان مردسالار مورد آزار قرار می‌گیرند؛ نگوئید که زنان طبق شرع و قانون و عرف نصف مردان به حساب می‌آیند و به حکم زنبودنشان اجازه قضاوت و قاضی شدن را اصلاً ندارند، نگوئید که آنها در شهادت عادی هم نصف مرد محسوب می‌شوند، در قانون ارث به وحشیانه‌ترین وجه خود مورد تبعیض قرار می‌گیرند، حق حضانت علی‌القاعده به مردان تعلق می‌گیرد، مردان آنجا که به نفعشان است ۹ ساله را برای ازدواج بالغ می‌شمارند، اما آنجا که به نفعشان نیست، حتی زنان سن و سالدار را تنها به حکم زنبودنشان به حکم صریح حدیث

«ناقص‌العقل» می‌شمارند؛ نگویید که اجازه رهبر، رئیس‌جمهور و وزیر شدن را فقط رجالها دارند و زنان اجازه تعیین سرنوشت و شرکت در سرنوشت سیاسی مملکت را ندارند. آری، در مورد همه اینها صحبت نکنید، چون ممکن است به من به مثابه مرد برخورد و سوء تفاهم شود و بین ما تفرقه ایجاد گردد...» به وی گفتم که «ولی من معتقدم که باید همه اینها را گفت و مبارزه با شوینیسیم جنسی را پیش برد. و این نه تنها وظیفه زنان، بلکه قبل از همه رسالت مردان است، چون به نام آنها این ظلم بر زنان می‌رود.»

آقای دکتر لاجوردی محترم، بر اساس چنین بینش پایه‌ای است که معتقدم که بر تمام روشنفکران ایرانی و پیشاپیش آنها بر روشنفکران فارس‌زبان است که بر علیه «شوینیسیم قومی» مبارزه کنند و آن را محکوم سازند و به قول شما تصور نکنند که به صرف عدم پذیرش آن و ممنوعیت کاربرد این مفهوم، دیگر مسئله‌ای به این نام در ایران وجود ندارد و نخواهد داشت.

۲. چه کسی حکومت می‌کند؟

گاهی اوقات در این بحثها برای انکار واقعیت تبعیض قومی و ملی بر ملیتهای غیرفارس ساکن ایران بسیار ساده‌انگارانه و بصورت بسیار ابتدایی گفته می‌شود که «فلان وزیر گُرد بود» و «آن رهبر ترک است» و غیره.

البته که چنین بوده است. مگر کسی است که نداند که تورگوت اوزال، رئیس‌جمهور وقت ترکیه، گُرد بود؟ مگر کسی است که نداند که معاون رئیس‌جمهور وقت عراق که با وی محاکمه می‌شود، گُرد است؟ اما آیا کسی شکی در ضدگُردبودن آنها به این دلیل داشته است؟ مگر در همین جمهوری اسلامی که زن‌ستیز بودن آن شهره جهانی پیدا کرده است، کم زن داریم که پستهای مهم دولتی را در دست دارند؟ مگر چماقدارانی که به زنان مبارز و معترض و دانشجو حمله می‌کنند، غالباً زن نیستند؟ آیا همه اینها چیزی از ماهیت و رویکرد دولت اسلامی به نسبت زنان کاسته است؟ شما که در فرانسه زندگی می‌کنید، حتماً شنیده‌اید که زمان سلطه فاشیسم، نه یک وزیر، نه دو وزیر، بلکه در همان مدت کوتاه یک دستگاه عریض و طویل فرانسوی به انضمام یک دولت فرانسوی گماشته از سوی آلمانیها برای آنها کار می‌کرد. آیا این امر چیزی از ضدفرانسوی بودن حکومت فاشیست وقت آلمان می‌کاهد؟ مگر ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم که دولتهای استعماری در مستعمره‌های خود، دولتهایی را روی کار می‌آوردند تا منافع آنها را بهتر تأمین سازند؟ مگر پسر و پدر را انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها روی کار نیاوردند؟ آیا به حکم ایرانی بودن آنها، دولت تحت فرمان آنها ایرانی شد؟

می‌گویند «بر فارس هم ظلم رفته است». البته که چنین است. مگر می‌شود ملتی آزاد باشد، چنانچه بر ملت دیگر ظلم کند. آزادی قوم و شهروندان فارس‌زبان رابطه تنگاتنگی با آزادی اقوام و شهروندان غیرفارس دارد. من معتقدم هیچ شهروند فارس‌زبانی آزاد نخواهد بود، چنانچه شهروندان کردزبان، ترک‌زبان، بلوچ‌زبان، ... در بند شوینیسیم باشند. به تعبیری دیگر رهایی ملت یا قوم فارس هم از کانال رهایی ملت یا قوم گُرد و آذری و بلوچ و ترکمن و عرب می‌گذرد؛ همانطور که رهایی مرد ایرانی از کانال رهایی زن ایرانی می‌گذرد.

۳. «توطئه بیگانگان»؟

در این جلسه دو روزه چند بار در ارتباط با ملیتها از «توطئه بیگانگان» سخن رفت. ای کاش می‌دانستم که ایران ما چه تحفه‌ای است که همه دنیا برای بلعیدن و از بین بردنش صف کشیده‌اند. جالب است که حکومتهایی که در ایران بر سر کار بوده‌اند، خود به شاهدت تاریخ حداقل در صد سال اخیر یا از سوی بیگانگان سرکار آورده شده‌اند و یا بیشترین سودها را برای بیگانگان داشته‌اند. هر دوی این سنخ از حکومتها به اقرار خود همواره در اقصی نقاط دنیا - مؤدبانه بگویم - «فعالتهای مداخله‌گرانه» داشته‌اند. دولت شاهنشاهی در عمان و گُردستان عراق، دولت جمهوری اسلامی در عراق، لبنان، فلسطین، سودان، سومالی، عربستان، یمن، مالزی، و

جالب است که بدانیم: دو بار که ایران تقسیم شد و پاره‌هایی از کشور به روسیه و ترکیه ملحق گردیدند، نه در نتیجه «توطئه بیگانگان» بود و نه در نتیجه خواست «قوم‌ها»، بلکه تنها و تنها به دلیل بی‌درایتی و ناشایستگی حکومت‌های مرکزی اتفاق افتاد. و باز جالب است که این اواخر سلطنت‌طلبان هم ضدآمریکایی شده‌اند!! چون گویا ایالت متحده طرحی برای تجزیه ایران دارد!!! درحالی‌که در طول تاریخ نه روسیه، نه آمریکا و نه انگلیس هرگز طرحی برای تجزیه ایران نداشته‌اند، چه که از طریق حکومت‌های مرکزی بهتر و سهل‌تر به اهدافشان (من جمله بازار مصرف کالاهاى خود) رسیده‌اند.

به هر حال، ترفند «توطئه بیگانه» آن چنان مضحک شده است که طرح‌کنندگان آن را تنها با نیشخند ناپلئونی مخاطبان روبرو می‌سازد...

۴. اختلاط فرهنگی: شانس یا مانع؟

در آنجا چند بار از «اختلاط و درهم‌تنیدگی فرهنگی و قومی» سخن به میان آمد. این امر کاملاً درست است و من اتفاقاً از همچون روند و پدیده‌ای بسیار خوشحالم. دنیا ما را روز به روز به همدیگر نزدیکتر می‌کند، و خوب هم است که چنین است. اما آیا این واقعیت خوشایند ارتباطی به زدودن تبعیض قومی و پایه‌گذاری یک نظام فدرال دارد؟ نخیر؛ و اگر هم داشته باشد، کارکرد و تأثیری مثبت روی آن دارد. مگر همچون اختلاط فرهنگی در مثلاً سوئیس چند ملیتی فدراتیو وجود ندارد؟ در بلژیک وجود ندارد؟ اساساً کشوری وجود دارد که با این پدیده روبرو نباشد؟ من حتی معتقدم که پایه‌گذاری یک نظام فدرال اتفاقاً تأثیر بسیار مثبتی روی این قضیه هم خواهد گذاشت. چرا که، اگر زوجین به دو گروه فرهنگی و قومی مختلف تعلق داشته باشند و در جامعه برابری بین آنها وجود داشته باشد، در چنین حالتی این برابری به خانواده نیز منتقل خواهد شد و شانس از هم گسستی خانوادگی را کاهش خواهد داد.

تازه مگر همین الان هم استانهای مختلف نداریم که در آنها با زبانهای متفاوتی صحبت می‌شود؟ فرق وضعیت الان با آن هنگام تنها در این خواهد بود که تقسیمات کشوری آن زمان (حال استان باشد یا ایالت) بر اساس داده‌های واقعی و فرهنگی و اراده مردمی صورت می‌گیرد و نه بر اساس ملاحظات شوونیستی و نظامی. در آن حالت همه زبانها در همه ایران آزاد خواهند بود و در آنها سیستمهای پارلمانی برقرار خواهد گردید. سیم خارداری که بین آنها کشیده نمی‌شود. واقعاً کودکانه و بلهانه خواهد بود چنانچه کسی مثلاً در بلژیک هنگام صحبت از ساختار سیاسی آن کشور و رفع تبعیضات بگوید: «پس تکلیف من چه می‌شود. من خودم فلامی (هلندی) هستم، شوهرم والونی (فرانسوی) و بچه‌هایم آلمانی؟»!!! احتمالاً پاسخش خواهد بود که «شما شایسته جایزه نوبل هستید، چون قانون تکاملی بیولوژیک جدیدی را کشف کرده‌اید و باربظ‌ترین حرف را در ارتباط با موضوع نوسازی ساختار سیاسی کشور زده‌اید!»

۵. «تجزیه‌طلبی» - حق یا اتهام؟

در آنجا یکی از شرکت‌کنندگان غیرسخنران آذری (یا ترک‌زبان) چند بار خطاب به یکی از هم‌زبانان خود گفت که «پس شما تجزیه‌طلب هستید! پس شما تجزیه‌طلب هستید!» تکیه کلام برخی از سخنرانان از جمله شما روی این بود که «ما تجزیه‌طلب نیستیم...» اولاً من کاربرد این اصطلاح را در ارتباط با تقریباً همه خلقهای ایران حتی از لحاظ لغوی اشتباه می‌دانم. چرا که اگر آنها به هم تباران و هم‌زبانان خود در آن سوی مرزها پیوندند، این را دیگر نمی‌توان «تجزیه» نامید، بلکه تنها «الحاق». اما گیریم که چنین باشد، آیا ما مثلاً فلسطینیها، الیتره‌ئیها، تاجیکها، ازبکها، آذربایجانیها (شمالی) و بالاخره همه آن خلقهایی که دولت خود را تشکیل داده‌اند و یا می‌خواهند بدهند، را «تجزیه‌طلب» می‌نامیم؟ مگر نه این است که ابتدا ما در جهان ۱۰ امپراطوری بیشتر نداشتیم و اکنون ۱۹۸ کشور جهان عضو سازمان ملل متحد هستند؟ آیا اگر قرار باشد، برای مثلاً یک آذری (ترک) جرم باشد که دولت خودش را تشکیل دهد و به تابعیت آن درآید، این کار برای همه آنانی که به تابعیت دولتهای بیگانه (فرانسه،

آلمان، آمریکا، کانادا، ...) درآمده‌اند، جرم نابخشودنی نیست؟ می‌گویند که «ایرانی چیزی فرای داشتن تابعیت دولتی ایران می‌باشد». خوب اگر واقعاً چنین است، با از دست دادن شناسنامه جمهوری اسلامی، ایرانی بودن از بین نمی‌رود. آیا بسیاری از ما که در خارج (هزاران کیلومتر دور از میهن) زندگی می‌کنیم و به دلایل متفاوتی از شناسنامه و گذرنامه ایرانی برخوردار نیستیم، ایرانی بودن خود را از دست داده‌ایم؟ خوب اگر چنین نیست، پس چرا باید این مسئله برای آن کسانی صادق باشد که در مثلاً کشور آذربایجان آینده‌زندی خواهند کرد؟

چرا زمین به آسمان نرسیده است هر چند که چندین دولت عربی، انگلیسی‌زبان، آلمانی‌زبان، اسپانیولی‌زبان و غیره وجود دارد، اما این امر برای ایران اتفاق می‌افتد؟ چه فاجعه جبران‌ناپذیری خواهد بود، اگر دو یا چند کشور ایرانی تبار داشته باشیم؟ آیا آنها بدتر از ایران کنونی خواهند بود که همه ما تقریباً به دلایل مشابهی از آن گریخته‌ایم و حاضر نیستیم در آن زندگی کنیم؟ صربها و روسها هم بسیار بر طبل «وحدت و تجزیه‌ناپذیری» یوگسلاوی و روسیه کوبیدند. نتیجه‌اش را دیدیم.

با همه این احوال من معتقدم که ملیتهای داخل ایران مطلقاً مایل نیستند، راه مستقل در پیش گیرند. اما تأکید بی‌مورد بر «تمامیت ارضی» و «تجزیه‌طلب» نامیدن این و آن و به ویژه پابرجا ماندن وضعیت نابرابر موجود، آنها را به ناگزیر به این سمت سوق خواهد داد. تنها یک اتحاد برابر و داوطلبانه، همانطور که جنبش چپ کشورمان به درستی همواره بر آن تأکید نموده است، پابرجایی ایران را تضمین خواهد کرد.

خود من، بالخصوص، هر آنگاه که با واژه‌هایی چون «ملت ایران»، «تمامیت ارضی»، «تجزیه‌طلبی» روبرو می‌گردم، موضع می‌گیرم و بر حق (و نه ضرورت) جدایی ملیتهای ایران اصرار می‌ورزم. اما هر آنگاه که با اشخاصی روبرو می‌گردم، که در ضمن به رسمیت شناختن این حق برای ملیتهای ایران، تأکید می‌کنند که نیک‌بختی ما در همگامی ماست و ملیتهای ایرانی را با هم برابر می‌دانند، در چنین حالتی ضمن قائل شدن حق استقلال برای خود، به مدافع حفظ یکپارچگی ایران تبدیل خواهم شد، چون در چنین حالتی نگران این نخواهم بود که فردا باز با پتک «تمامیت ارضی» کوبیده خواهم شد و از حقوق برابر برخوردار نخواهم گردید.

قویاً اعتقاد دارم که ما حتی اگر جدا هم شویم، مشکلات امروز جهان آنقدر عظیم هستند که به تنهایی از عهده آنها برناییم. لذا همه به همگامی هم نیاز داریم. معتقد هم نیستم که تشکیل دولتهای ملی کوچک ما را از هر نظر بر سر مقصود خواهد برد. بشریت به سوی همگرایی پیش می‌رود. برای نمونه اتحادیه‌های متعدد در اروپا و آمریکای شمالی و آسیای جنوب شرقی این امر را برای ما محرز ساخته است. پس چرا ما باید از هم جدا شویم، در این راه جانهای همدیگر را بستانیم، تا بعد به بهای سنگینی به این نتیجه برسیم که باید به هم بپیوندیم. این اعتقاد یعنی دست رد زدن به سینه همه اشکال ناسیونالیسم. از نظر من ناسیونالیسم، خوب و بد وجود ندارد. یکی (ناسیونالیسم قومی مغلوب) بد است و دیگری (ناسیونالیسم قومی غالب) بدتر. من قبل از آنکه خود را گرد، ایرانی، ... تعریف کنم، خود را انسان می‌دانم و بعد دمکرات و اتفاقاً از همین زاویه هم است که با هر گونه اجحاف بر ملت مخالفم و در حد بضاعت و استطاعت خود علیه آن می‌شورم و می‌ستیزم.

چرا آنانی که نه در ارتباط با یک دولت خارجی، بلکه آنجا که مسئله به حقوق ملیتهای ایران برمی‌گردد، از «تمامیت ارضی» و «یکپارچگی دولت و ملت ایران» سخن می‌گویند و ادعا می‌کنند که «ما مسئله‌ای به نام «ستم ملی» نداریم» و خسته نمی‌شوند که با تأکید بگویند که «همه قومهای ایران شیفته ایران هستند و آنها همواره از میهن خود دفاع کرده‌اند» و با اصرار می‌گویند که «ظلمی نبوده، بلکه انحرافات وجود داشته است که حکومتها مرتکب آنها شده‌اند»، اینقدر از نسیم دمکراسی و فدرالیسم هراس دارند. اگر پیوستگی مناطق ایران این چنان نیرومند است و به قول خودشان «مغول و ترک و عرب» هم توانسته آن را زیر سوال ببرد، قاعدتاً نباید ترسی از تمرکززدایی داشته باشند. اگر به مردم مدتی طولانی آزادی بدهند، بالاخره دیر یا زود منافع کوتاه‌مدت و درازمدت خود را خواهند یافت. خوب، اگر ملتی، قومی به نفعش نباشد، جدا نمی‌شود. برعکس این هم صادق است: اگر جدا شود، نفع خود را در آن دیده است، یعنی قبلاً ضررمند بوده که جزو ایران بوده است. آیا درست نیست به جای این همه تعریف و تمجید بی‌محتوا از «اقوام» ایران، آنها را در انتخاب راهشان آزاد گذاشت؟ ولی نه، این

حضرات حتی به حرفی که می‌زنند باور ندارند. در غیراینصورت این چنین به واهمه نمی‌افتادند. آنها می‌دانند که در ایران هیچ چیز عادلانه تقسیم نشده و این در فردای آزادی ایران روشن تر هم خواهد شد. آنها از عواقب این روشنگری و اعتلای شعور ملی ملیتهای ایران سخت به وحشت افتاده‌اند.

جداً چگونه است که پیشروان و روشنفکران ملیتهای غیرفارس ایران دغدغه اصلی‌شان «تمامیت ارضی» نیست، بلکه مهم برای آنها دستیابی به حقوق غضب شده‌شان است - حال اگر شد در ایران، و اما اگر نشد در خارج از ایران؟ و چگونه است که دغدغه اصلی روشنفکران به اصطلاح «پان‌ایرانیست» با این شدت و حدت «یکپارچگی ایران» می‌باشد؟ آیا غیر از این است که نفس این مسئله حکایت از وضعیت نابرابر می‌کند، یعنی طرف معینی با حفظ تمامیت ارضی سود می‌کند و تمام طرفهای دیگر نزاع ضرر؟ آیا خود این دفاع و مخالفت ما را به این معرفت نمی‌رساند که چه کسی چه وضعی در ایران امروز دارد؟

بسیاری از این «پان‌ایرانیست»های محترم هر آنگاه که گُرد و ترک و بلوچ و عرب و ترکمن ایرانی را می‌بینند، باربیط و بی‌ربط، بامناسبت و بی‌مناسبت ناخودآگاه یاد «تمامیت ارضی» می‌افتند، درحالی‌که همان زمانی که هم‌مسلمان آنها سرکار بودند، نه گُردستان را، نه آذربایجان را، نه نفت خوزستان را، ... بلکه همه ایران را دست آمریکایی‌ها داده بودند و به این اعتبار نه «تجزیه‌طلب»، بلکه «تمامیت‌طلب» بودند، تا همه چیز را زیر پای ابتدا انگلیسی‌ها و بعد آمریکایی‌ها بریزند. اما امروز در برابر ابتدایی‌ترین خواست مردم غیرفارس ایران به شیر میدان رزم در راه خاک تبدیل شده‌اند.

آنها بسیاری اوقات یا حاضر به مباحثه و مناظره با نمایندگان فکری ملیتهای ایران نیستند و آن گاه هم که می‌شوند، دو پیش‌شرط قائل می‌شوند: (۱) پایبندی به «تمامیت ارضی ایران»، (۲) حفظ زبان «مشترک» و «اصلی» ایران، در کنار زبانهای «محلی»!!! بدین ترتیب آنها تنها زمانی حاضر به بازی هستند که این دو آس را برای خود محفوظ نگه دارند، چون می‌دانند در صورتیکه کارتها مجدداً قاطی و یکسان تقسیم شوند، باخت آنها حتمی است، چه که حرف آخر را مردم در انتخابات خواهند زد - به ویژه در ارتباط با این دو مقوله.

من بدون اینکه از استقلال ملیتهای ایرانی دفاع کنم و آن را ضروری و مفید بدانم، از آن به مثابه یک حق دفاع می‌کنم و حاضرم نیستم با پایبندی غیرمشروط به تمامیت ارضی به کس یا طرفی «چک سفید» و باج بدهم و سوگند بیهوده یاد کنم. تصمیم قطعی خود در این ارتباط را در فردا پس از ارزیابی از وضع آن زمان خواهم گرفت. آگاهانه می‌گویم که به اعتقاد من هیچ ملیتی در ایران ضرورتی به پیمودن ره جدایی نخواهد داشت، چنانچه در ایران فردا ستم ملی رفع گردد، تمرکززدایی وسیع و فدرالیسم برقرار گردد، دموکراسی توافقی و مذاکره‌ای نهادینه گردد، عدالت در عرصه‌های مختلف تأمین گردد و مکانیسمهای پیشرفت همه مناطق ایجاد شوند. طبیعتاً دستیابی به هیچکدام از این مؤلفه‌ها یک‌شبه میسر نیست و این امر نیاز به یک روند کم و بیش طولانی دارد. مهم آغاز این روند است... (توضیحات لازم را در این ارتباط در مقاله جداگانه‌ام که برایتان ارسال نمودم، داده‌ام).

۶. یک زبان «مشترک» یا زبانهای رسمی؟

آقای دکتر لاجوردی، متأسفانه در کنفرانس به مسئله زبان نرسیدیم. مسئله زبان، همانطور که خود شما هم خاطر نشان ساختید، موضوعی بس مهم و کلیدی است.

چون در مطالبی که برایتان فرستادم، در این مورد صحبت کرده‌ام، در اینجا سخن زیادی در این خصوص نخواهم گفت. اما خواهم گفت که مشکل من با چیست: یکی از سخنرانان در آنجا از فارسی بعنوان «زبان اصلی» و از همه زبانهای دیگر ایران بعنوان «محلی» نام برد. جالب بود که ایشان از اصطلاح «ملل ایران» استفاده کرد و جانبدار فدرالیسم هم بود، هر چند پس از گذر از یک مرحله تمرکززدایانه. چنین بود که خدمت ایشان گفتم که وی نیز هنوز از حصار سانترالیسم رهایی نیافته است.

من بر آنم که همه زبانهای فارسی، آذری، کردی، بلوچی، عربی، ترکمنی اصلی‌اند و باید در قانون اساسی فدرال رسمی و «ملی» و هم‌شأن اعلام شوند.

برخی‌ها از سر «لطف» بزرگشان می‌گویند که «چه اشکالی دارد که زبانهای "اقوام" هم "در کنار زبان فارسی" تدریس شوند»، غافل از اینکه هنوز کئنه مطلب را دریافته‌اند، چه که اولاً بحث بر سر صرفاً تدریس این زبانها نیست. دوماً بحث بر سر «در کنار» نیست. در هر ایالتی باید زبان اکثریت مردم آن خطه زبان رسمی و اداری و رسانه‌ای و آموزشی شود، به این مفهوم که نه این زبان، بلکه به این زبان تحصیل و تدریس شود، آنهم از ابتدایی تا پایان دانشگاه. و از مرحله دبیرستان به بعد در کنار آن یک زبان ایرانی به درخواست و انتخاب والدین دانش‌آموز آموزش داده شود. مضاف بر آن، باید برای هر شهروندی امکانات آموزش زبان مادری در تمام پهنه ایران فراهم گردد. این قاعده باید در همه ایران بطور یکسان معتبر باشد. تمام اسناد دولتی باید به همه این زبانها انتشار یابند. باید در هر جای ایران ممکن باشد که با ارگانهای دولتی فدرال به زبان مادری خود مکاتبه و مرادده شود. نظام رسانه‌ای و به ویژه رادیو و تلویزیون باید کاملاً نو و بر اساس داده‌های واقعی و تنوع فرهنگی ایران سازماندهی و بطور کامل غیره دولتی و فدرالیزه شوند. علی‌الخصوص همه امور فرهنگی باید از حوزه دولت فدرال و مرکزی خارج و به ایالتها واگذار گردد. علاوه بر این، باید ایران شمول بودن تمام حقوق شهروندی و قانون «صیانت از اقلیتها» به تصویب و در تمام ایالتها بطور یکسان و کامل اجرا شود.

خانمی در آن جلسه گفت که «اگر ما زبان مشترکی نمی‌داشتیم، چطوری اکنون حرفهای همدیگر را می‌فهمیدیم؟». یقیناً وی خیلی در این باره اندیشیده است و به این «فکر بکر» و داهیانه‌ای رسیده است!!! فرصت نبود در آنجا به وی گفته شود که «خانم محترم، اگر به قول شما «این زبان مشترک» را نمی‌داشتیم، معنایش این می‌بود که هر کسی به زبان مادری خودش آموزش می‌دید و نفس این امر بیانگر این می‌بود که دست کم از این لحاظ ستمی بر کسی نرفته است. خوب، در چنین حالتی مشکلی باقی نمی‌ماند که ما امروز در مورد آن جدل کنیم. وانگهی، مگر داشتن باز به قول شما «زبان مشترک» به مفهوم ممنوعیت زبانهای دیگر است؟ از این گذشته، اگر قرار باشد که زبانی، زبان ارتباطی من و شما باشد، مگر نه این است که باید اختیاری و داوطلبانه باشد...»

شخص دیگری ادعایی را با زبانی بسیار ملایم و مؤدبانه تکرار نمود که زبان فارسی را فلان پادشاه ترک و فیصار مغول و بهمان نویسنده و شاعر غیرفارس آموخته و بکار گرفته است و فلان دانشمند از آن چنین و چنان تعریف نموده است. و این بدین سبب نبوده که آنرا تحمیل نموده‌اند، بلکه به دلیل قدرت و زیبایی‌اش بوده است. این ادعا بخشاً، و تنها بخشاً درست است، چه که زبان فارسی حقیقتاً زیباست. زبان فارسی زبان شعر است، زبان معانی است، زبان استعاره و مثل است. و این هم درست است که خیلی‌ها خود داوطلبانه آن را آموخته‌اند، به آن شعر گفته‌اند و اثر ادبی خلق کرده‌اند. و باز هم این حقیقت دارد که قبل از تشکیل دولت متمرکز و متمرکز و متراکم چنین اجباری وجود نداشت. اما اینها همه واقعیات نیستند، چه که پس از تشکیل حکومت رضاشاه و شروع روند «ملت سازی» سنخ آتاتورکی در ایران با توسل به ارتش و سازمان امنیت، زندان و ممنوعیت نوشتاری و آموزشی و اداری کاربرد همه زبانهای غیرفارسی در ایران زبان فارسی تحمیل گردید. برای نمونه، اگر در زمان شاه یک قطعه ادبی، مثلاً یک شعر عاشقانه همین، را از شما می‌گرفتند، ممکن بود سروکارتان با ساواک پیدا شود. مگر شما در زمان پهلوی می‌توانستید آزادانه کتابی به زبانی غیر از زبان فارسی بیابید؟

و باز این واقعیت ندارد که زبان فارسی به دلیل نیرومند بودنش «به زبان همه ایرانیان» تبدیل گشته است!! من اینجا لازم نیست برای نمونه از ابوریحان بیرونی مثال بیاورم که در باره زبان فارسی چه گفته است، لازم نیست، نمونه بیاورم که چه کتابهای بیشماری که از سوی ادیبان و اندیشمندان فارس‌زبان که به زبان عربی نوشته نشدند. تنها می‌پرسم: کدام مطلب جدی علمی و فلسفی را می‌توان به زبان فارسی نوشت، بدون آنکه ۷۰ - ۸۰ درصد آن واژه‌های عربی و انگلیسی و فرانسوی باشد؟

و اما طرح ادعای نیرومند بودن زبان فارسی به نسبت زبانهای غیرفارسی ایرانی - گذشته از درست و غلط بودن آن - بسیار مضحک است. از زمان تشکیل دولت نامبارک «مدرن» نامیده رضاخان میرپنج، یعنی از قریب ۸۰ سال پیش تاکنون، بدون

وقفه از بودجه‌ای که در واقع متعلق به همه مردم ایران می‌باشد، کشوری که در آن فارس‌زبانها یقیناً در اکثریت نیستند، برای اعتلای تنها زبان فارسی هزینه می‌کنند، یعنی بودجه‌ای که علی‌القاعده باید صرف آموزش تمام زبانهای ایرانی می‌شد، بالکل صرف زبان فارسی شده، و زبانهای دیگر ایران نه تنها امکان رشد و اعتلا نداشته‌اند، بلکه حتی سرکوب هم شده‌اند، با این وصف برخی به جای معذرت خواهی طلبکار هم می‌شوند و می‌فرمایند که زبان شما به دلیل ضعیف بودنش کاربرد دولتی و دیوان‌سالاری پیدا نکرده است. واقعاً که ...!!!

امروز تقریباً هر هندی آموزش دیده‌ای به انگلیسی و تقریباً هر الجزایری به فرانسوی اشراف دارد. این امر چیزی از این واقعیت نمی‌کاهد که زبان استعمار در هند انگلیسی و در افریقا فرانسوی بوده است، همانطور که زبان فارسی - صرف نظر از زیبا بودنش - زبان استعمار داخلی در ایران بوده است.

و اما دولتمردان ایران تصور می‌کردند که با سرکوب زبانهای غیرفارسی تارک و تاج گلی بر سر زبان فارسی می‌گذارند، درحالیکه چنین نبوده است، زبان فارسی با حربۀ ممنوعیت نوشتاری زبانهای دیگر غنی‌تر نشده و حتی از بضاعت آن کاسته شده است. این کارکرد شوونیستی به میراث و غنای فرهنگی ایران لطمات جبران ناپذیری وارد آورده است. من یقین دارم که اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران - به ویژه فارس‌زبانها - ۵ شخصیت ادبی غیرفارس ایرانی را نمی‌شناسند. آیا این کمکی به زبان فارسی نموده است؟

از خیر غیرفارس‌زبانها بگذریم، باید بینیم که فارغ‌التحصیلان دیلمه‌ای که زبان مادری‌شان، محیط پیرامونشان، روزنامه و رادیو و تلویزیون‌شان فارسی و معلم و ناظم و مدیر و هم‌کلاسی‌شان فارس‌زبان بوده و دست کم با آنها به زبان فارسی سخن گفته‌اند، در تمام طول ۱۲ سال مدرسه‌اشان زبان فارسی را آموخته‌اند، سال به سال ادبیات فارسی داشته‌اند، املا فارسی داشته‌اند، انشای فارسی داشته‌اند، دستور زبان فارسی داشته‌اند، تازه تمام دروس دیگر هم به همین زبان بوده است، از لحاظ دانش زبان فارسی و دست کم اشراف به آن چه وضع اسفباری دارند. جداً چند درصد از آنها قادرند یک صفحه کاغذ، ببخشید یک پاراگراف و بند را در بارۀ موضوع مورد علاقه‌اشان بدون اشتباه بنویسند؟ این هم حاصل بیش از ۸ دهه تلاش بی‌وقفه و صرف هزینه هنگفت در امر آموزش صرف زبان فارسی به قیمت ممنوعیت و سرکوب همه زبانهای غیرفارسی بوده است.

۷. ضمانت

آقای دکتر لاجوردی، همانطور که مستحضرید، شخصی در آن جلسه خطاب به سخنرانان متعلق به ملیتهای ایرانی پرسید: «چه ضمانتی وجود دارد که شما فردا در دولتهای ایالتی بتوانید امورات دولتی را به پیش ببرید و حق کسی ضایع نشود؟» این پرسش خیلی برایم جالب بود!! کسی نبود که به این خانم بگوید: «آخر، با انصاف، چند هزار سال تجربه دولتمداری شماها نتیجه‌اش حاکمیتهای قبل و پس از انقلاب شده است که شما هم مثل من از دست آن در رفته‌اید. انتظار دارید، منی که یک روز تجربه دولتمداری نداشته‌ام، از همین الان به شما ضمانت بین‌المللی بدهم؟ تازه، وضعیت سخنوران زبانهای غیرفارسی که از لحاظ زبانی و فرهنگی از این بدتر نمی‌شود. اگر مقصود شما هم سخنوران زبان فارسی می‌باشد، این زبان در مناطق با اکثریت ساکنان فارسی‌زبان زبان رسمی خواهد شد. ...» البته من با این وصف این ضمانت را به وی می‌دهم، آنهم بر پایه سه اصل حقوق شهروندی فردی، قانون صیانت از اقلیتها و حق تعیین سرنوشت ملی خلقها.

پرسش «بامعنا»ی این خانم مرا یاد استدلالات روحانیون در مخالفت با قائل شدن حق برابر طلاق، حق انتخاب شدن (انتخابات)، قضاوت ... برای خانمها می‌اندازد: جداً خانمها چه ضمانتی را می‌توانند به مردان بدهند، اگر به مانند مردان حق طلاق و چندهمسری و انتخاب شدن، قضاوت، ... داشته باشند?!!

۸. حقوق شهروندی یا حقوق ملی؟

آقای دکتر فاروقی در بخش دوم از سخنانش از یک سو از «ستم مضاعف» سخن راندند و از سوی دیگر گفتند که بهترین راه، تضمین کامل حقوق شهروندی است. هرچند از وی سوال کردم که «منظور شما از «ستم مضاعف» چیست؟» و وی - احتمالاً به دلیل کمبود وقت - توضیح بیشتری در این خصوص نداد، معذالک بنا را بر این می‌گذارم که وی واقعاً به همچون ستمی معتقد هستند. به اعتقاد من رفع «ستم مضاعف» مکانیسم مضاعف می‌طلبد. و همچون مکانیسمی را نه حقوق بشر و حقوق شهروندی به تنهایی به دست نمی‌دهند. همانطور که حقوق شهروندی نمی‌تواند ابزاری کارا و کافی برای رفع تبعیضات طبقاتی و جنسی بدست دهد. من تصور نمی‌کنم که در بلژیک قبل از سال ۱۹۹۳ که در آن نظام سنتاً متمرکز این کشور به فدرالیسم تبدیل شد، مردم این کشور حقوق کامل شهروندی نداشته‌اند؛ تصور نمی‌کنم که علت اینکه بریتانیا یا فرانسه به درجات مختلف تمرکززدایی را در پیش گرفته‌اند، این بوده که در آنها حقوق شهروندی پایمال شده است؛ به همین ترتیب تصور نمی‌کنم که مردم باسک و کاتالون اسپانیا و کوبک کانادا و ایرلند شمالی بریتانیا برای این مکانیسمهای خودمختار بوجود آورده‌اند یا می‌خواهند بوجود بیاورند که در آنها مردم حقوق شهروندی خود را نداشته‌اند. به عقیده من - ستم مضاعف ملی («قومی») را تنها می‌توان بر بستر تأمین همزمان حقوق هم فردی و هم جمعی در یک نظام فدرال مرتفع نمود.

۹. دمکراسی تأمین‌کننده حقوق ملیتها؟

حتی دمکراسی صرف اکثریتی نیز قادر نیست معضل تمرکز و تراکم قدرت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و عواقب ناگوار آن را از بین ببرد، آنهم به یک دلیل ساده: دمکراسی یعنی حکومت اکثریت بر اقلیت، رعایت حقوق اقلیت از سوی اکثریت و وجود امکان و مکانیسم تبدیل اقلیت به اکثریت و بالعکس (در انتخاباتهای آینده). در شرایطی که اکثریت همواره اکثریت می‌ماند و اقلیت به دلیل ساختار جامعه همواره اقلیت، دیگر همچون امکانی، یعنی تبدیل اقلیت به اکثریت و اکثریت به اقلیت منتفی خواهد گشت. و این در جوامعی صادق است که در آنها اقلیتهای قومی زندگی می‌کنند. به همین جهت حاکمیت اکثریت در این کشورها، حتی اگر «دمکراتیک» باشد، به دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت تبدیل خواهد شد. بنابراین آزادیها و حقوق و همچنین دمکراسی باید در کشورهای چند ملیتی بسیار متفاوت از کشورهای تک‌بافتی باشد. چنین دمکراسی باید دمکراسی توافقی و مذاکره‌ای و فدراتیو با نظام انتخاباتی نسبی (و نه اکثریتی) باشد. برای نمونه در کشور سوئیس همواره همه ملیتها در حکومتند، در آلمان به دلیل نظام انتخاباتی مختلط (اکثریتی و تناسبی) حتی یک حزب ۶ درصدی می‌تواند در ائتلاف با احزاب بزرگ بر سر قدرت بیاید، در حالیکه برای نمونه در بریتانیا چنین نیست؛ در این کشور یک حزب ۳۵ درصدی هم، چون قوی‌ترین فراکسیون پارلمان را داراست، به دلیل نظام انتخاباتی اکثریتی آن می‌تواند دولت را تشکیل دهد، در حالیکه احزاب کوچکتر، هر چند که مجموعاً در اکثریت هم باشند، از چنین حقی محروم می‌شوند. چنین مکانیسمی در کشورهای برخوردار از بافت و ترکیب قومی متنوع بحران‌زاست.

آقای دکتر لاجوردی ارجمند،

حرف بسیار در سینه دارم، اما نمی‌خواهم نامه را که ابتدا فکر می‌کردم، یکی دو صفحه بیشتر نخواهد شد، بیش از این به درازا بکشانم؛ به هر حال فکری هم باید به حال وقت کم شما بکنم. همین طوری هم مطلبم بسیار به درازا کشید. از این بابت پوزش می‌طلبم. همچنین از اغلاط املائی و انشایی احتمالی متن پیشاپیش معذرت می‌خواهم.

باز هم از دعوت و توجه شما سپاسگزارم. با احترامات بی‌پایان به شما و اهل خانواده

۱۳ دسامبر ۲۰۰۶ - ناصر ایرانپور